

## کارگاه رویابافی

نگاهی به تجربه جذاب زیسته درباره استفاده از هوش مصنوعی در کلاس هنر

دکتر حسن شکری  
دبیر فرهنگ و هنر شهر امل (مازندران)

صندلی‌ها قدم می‌زدم و با عشق به نقاشی‌هایشان نگاه می‌کردم. حس می‌کردم هر خط و رنگی که روی کاغذ می‌کشند، تصویری از آینده‌شان را زنده‌تر می‌کند.

بعد از پایان نقاشی‌ها، مرحله بعدی شروع شد. از تک‌تکشان عکس گرفتم. می‌پرسیدند: «استاد برای چی؟» اما با لبخند گفتم: «بعداً می‌فهمید، برای گروه کلاسی عکس می‌گیرم، چیز خاصی نیست» این راز کوچک، شیرینی کار را چند برابر می‌کرد. در دل خودم ذوقی داشتم که غلبه بر آن سخت بود، ذوقی شبیه ساختن یک هدیه بزرگ برای کسانی که دوستشان داری. آن روز تمام شد، اما کار اصلی من تازه شروع شده بود. در خانه پشت سیستم نشستم و شروع کردم به ساختن تصویرهایی با کمک هوش مصنوعی. تصویرهایی که باید چهره بچه‌ها را در قالب شغلی که نقاشی کرده بودند، قرار می‌داد. کاری بسیار زمان‌بر و نیازمند دقت فراوان. گاهی نور درست نبود، گاهی چهره به هم می‌ریخت، گاهی لباس هماهنگ نمی‌شد. اما یک به یک اصلاح می‌کردم تا هر تصویر بهترین نسخه ممکن باشد.

تمام این کارها را با هزینه شخصی، حساب کاربری (اکانت) پولی خودم و با عشق کامل انجام می‌دادم و کسی از پشت صحنه طولانی این پروژه خبری نداشت. اما من از ته دل می‌خواستم کاری انجام دهم که ارزش واقعی برای بچه‌ها داشته باشد. هر بار که خروجی موفق می‌دیدم، چهره هیجان‌زده دانش‌آموزانم جلوی چشمم می‌آمد و خستگی را از تنم بیرون می‌کرد. وقتی تصویرهای نهایی آماده شدند، مرحله طراحی پوستر در فتوشاپ شروع شد. ساعت‌ها کار کردم تا همه چیز حرفه‌ای، زیبا و یکدست شود. وقتی طرح نهایی آماده شد، آن را روی مقوای ضخیم با ابعاد صد در هشتاد سانتی‌متر چاپ عریض (پلات) گرفتم. پوستر را در دست گرفتم و احساس کردم آینده چند نوجوان را در آغوش گرفته‌ام.

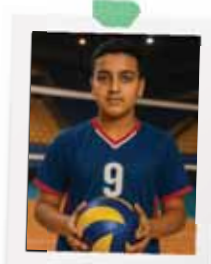
هفته بعد وارد کلاس شدم. پوستر لوله‌شده را در دست داشتم. بچه‌ها با دیدنش گفتند: «استاد این چیه؟ مقوا به این بزرگی!» و من فقط گفتم: «می‌خوام شگفت‌زده‌تون کنم.» وقتی پوستر را باز کردم، کلاس منفجر

صبح چهارشنبه‌ای آفتابی بود، از همان صبح‌هایی که نور خورشید با مهربانی روی حیاط مدرسه می‌نشست و حس طراوتی آرام را در فضا پخش می‌کرد. زنگ دوم بود و من، حسن شکری، دبیر هنر دبیرستان متوسطه اول قاسم‌زاده امل، استان مازندران، با شوقی آرام اما عمیق وارد مدرسه شدم. چند روزی بود که ایده‌ای در ذهنم شکل گرفته بود. ایده‌ای که احساس می‌کردم می‌تواند برای بچه‌ها تجربه‌ای متفاوت و حتی ماندگار بسازد. با هماهنگی مدیر محترم، آقای خدادادی، تصمیم گرفته بودم این جلسه را در کارگاه برگزار کنم، جایی بازتر و مناسب‌تر برای انجام چیزی که در ذهن داشتم.

وقتی دانش‌آموزان وارد کارگاه شدند، نگاهشان پر از کنجکاوی بود. یکی با شیطنت پرسید: «استاد امروز قراره چیکار کنیم؟» دیگری گفت: «نکنه امتحان داریم؟» با لبخند گفتم: «امروز یک سفر کوتاه به آینده داریم.» همین جمله کافی بود تا سکوتی کوتاه روی کلاس بنشیند. ادامه دادم: «ده دقیقه فقط فکر کنید. نه نقاشی، نه حرف. فقط فکر. اگر قرار باشد از بین همه شغل‌هایی که دوست دارید، فقط یک شغل را انتخاب کنید، آن یکی چیست؟»

ده دقیقه سکوتی کم‌نظیر بر فضای کارگاه حاکم شد. بعضی‌ها سرشان را روی میز گذاشته بودند، بعضی بی‌حرکت به سقف نگاه می‌کردند. چند نفر با تردید گفتند: «استاد من چندتا شغل رو دوست دارم. چیکار کنم؟» با آرامش گفتم: «بین کدومش بیشتر دلتو می‌لرزونه.» همین جمله ساده مثل جرقه‌ای کوچک، بچه‌ها را درگیر انتخابی درونی کرد و من از این لحظات ناب لذت می‌بردم.

وقتی زمان تمام شد، از آن‌ها خواستم آینده‌ای را که انتخاب کرده‌اند نقاشی کنند. ناگهان فضای کارگاه پر از انرژی شد. صدای مدادرنگی، خنده‌های کوتاه، حرف‌های آرام و نگاه‌های امیدوار در هوا می‌چرخید. یکی خود را در لباس پزشک کشید، دیگری خلبان شد، یکی فوتبالیست، دیگری آتش‌نشان، مهندس، پلیس، فضانورد و حتی خبرنگار. من آرام میان



شد. صدای جیغ، خنده، تعجب و فریاد «واااای این منم!» فضا را پر کرد. یکی با شوق گفت: «استاد چقدر واقعی شدم!» دیگری با صدای آرام و پرمحبت گفت: «استاد عاشقتم خیلی دوستت دارم...» و همان لحظه فهمیدم تمام زحماتم ارزشش را داشته است.

بعد از فروکش هیجان، به نماینده کلاس گفتم چسب نواری بیاورد. با اجازه قبلی مدیر، پوستر را با کمک بچه‌ها روی دیوار نصب کردیم. از آن‌ها می‌پرسیدم: «صافه؟ بالاتره؟ پایین‌تره؟» همکاری و ذوقشان لحظه‌ای فراموش نشدنی بود. وقتی پوستر روی دیوار نشست کلاس هوای تازه‌ای گرفت، انگار آینده میان دیوارهای کلاس جوانه زده بود.

اما اتفاق جالب و شیرین فردای آن روز رخ داد. از صبح تلفنم پر از پیام شد. خانواده‌ها نوشته بودند:

«آقای شکری، ممنون از شادی‌ای که به بچه‌ها دادین.»

«کار شما واقعاً قابل تقدیره.»

«برکت تو زندگی تون زیاد بشه.»

«می‌شه عکس تکی بچه‌م رو برام بفرستین؟»

این پیام‌ها مثل یک هدیه معنوی بود. فهمیدم این کار نه تنها دل بچه‌ها، بلکه دل خانواده‌ها را هم خوش حال کرده است.

در پایان این تجربه، دوباره یاد درسی افتادم که در دانشگاه گذراندم: «هنر در دنیای کودک»، درسی که به من یاد داد هنر فقط مهارت نیست، بلکه ابزاری برای انگیزه، آرامش، هویت‌سازی و حتی هنردرمانی است. حالا سال‌ها بعد، می‌دیدم آن آموخته‌ها چطور در زندگی واقعی دانش‌آموزان جان گرفته‌اند.

این تجربه برای من فقط یک فعالیت کلاسی نبود، بلکه یادآوری دوباره این حقیقت بود که هنر می‌تواند پلی باشد میان کودک، نوجوان و آینده‌اش، میان رؤیا و واقعیت، میان امروز و فردا.

و من خوش‌حالم که توانستم در ساختن این پل کوچک اما مهم، سهمی داشته باشم.

